

حدیث قلندری

تو باشی زندگی آسان بگیرد
دلیم با بودن تو جان بگیرد
هوای قلب من خوب است وقتی
به فکرت باشم و باران بگیرد



زینب میرابی

چراغ راهنما
ماییم به جور علامت
بدون هیچ ملامت
راهنمای راه میشیم
تو تاریکی ماه میشیم
ما سه تا خواهر هستیم
به یادتون نشستیم
اولی بنده هستیم
دوست راننده هستیم
سبزه خوب و نازم
به خوشگلیم می‌نازم
با رنگ من همیشه
اجازه صادر میشه
ای آقای راننده
پاتو بزار رو دنده
دومی مون زردیه
دوای هر دردی
آروم برو راننده
تا که باشی پانده
اسم منه قرمزیه
هستم به خط مری
به ایست به جایی حالا
بی حرکت همین جا
ما دوستای شماییم
رنگی و نالاییم
خیلی خوب و بلاییم
چراغ راهنما ییم



نازنین صبوری



باران

زمین خیس شد و ابرهایی که دلشان پر شده بود شروع به باریدن کردند. پشت پنجره خانهای دختری با دو پای چوبی ایستاده بود و به اشک‌های آسمان می‌نگریست و دعا می‌کرد دعایی از سر محزونیه... و با خود فکر می‌کرد: ای کاش پاهایم قدرت راه رفتن داشت... در گوشه دیگری درختانی قرار داشتند که خیلی وقت بود منتظر باران بودند؛ و در آن لحظه زیبا تمام موجودات روح و جسم خود را با باران الهی شستند و تظهير دادند.

سایه تیره ابرها زمین را پوشانده بود و دیگر اثری از آن زعفران رنگین آسمان نبود. ابرها یکی یکی در کنار هم مانند خانواده جمع شده بودند و تصمیم داشتند که بارند. باد شروع به نواختن موسیقی تند خود کرد و گیسوان درختان معلق در هوا را تند و تند به این طرف و آن طرف می‌برد. بلبل زیبایی که در گوشه‌ای آواز دلنشینی سر می‌داد، با تیرگی آسمان به خود لرزید و نگرانی در وجودش رخنه کرد. طولی نکشید که



چند سطر پیرامون نویسندگی در زمینه زیست فن آوری و کتاب «جهان اهورایی ما» به قلم دانش آموز اهورا آزادی فر:

با تخیل آمیخته و با انتخاب کاراکترهای مناسب داستان‌های خود را به رشته تحریر درآورده است. اهورا آزادی فر دانش آموز کلاس ششم از دبستان شهدای شوش روستای شاپورجان مدت سه سال عضو فعال انجمن ادبی چکاوک پژوهش سرای دکتر حسابی بوده و در سال‌های گذشته مقام برتر مسابقات داستان‌نویسی را از آن خود کرده است. پیش‌ازاین آثار این دانش‌آموز نویسنده در مجموعه کتاب‌های یک آسمان چکاوک، چکامه و چکاوک، بازگشت به سرزمین چکاوک‌ها و دل واژه‌های چکاوک منتشر شده است. طراح کتاب جهان اهورایی ما به قلم اهورا آزادی فر؛ ساغر سلطانی از دانش‌آموزان گرافیک هنرستان امام موسی صدر است و اشعار ضمیمه آن سروده مجید فیروزی است که هر دو عضو انجمن ادبی چکاوک می‌باشند.

انجمن ادبی چکاوک افتخار این را دارد که جمعی صمیمی از هنرمندان، نویسندگان و شاعران دانش‌آموز را از تمام نواحی شهر شیراز و سایر شهرستان‌ها و روستاها گرد هم و زمینه را برای رشد نوهالان فراهم آورده است و حرکتی نو و پویا رویه‌چلو دارد.

با سپاس از مدیرمسئول روزنامه طلوع جناب محمدمهدی جعفری زاده که با لطف بی‌دریغشان آثار این دانش‌آموزان عزیز را در روزنامه و وبسایتشان به چاپ می‌رسانند.

دبیر انجمن ادبی چکاوک



محمد صالح فتاحی



بایز

مگر تو را می‌توان دوست نداشت؟ تو فصل مهریانی‌ها و محبت هستی. تو آنی که تنها و آرام می‌آیی با رنگ‌های زرد و نارنجی زیبایی. تو آنی که کوچه‌ها تو را با بوی نم بارانت می‌شناسند. تو فصل انار و خرمالو هستی. فصل ابرهای تیره‌ای که هر لحظه پیام باران را می‌دهد. بارانی که تمام آرزوی من است. چترم را دوست دارم آنگاه که باران را

به ارمغان می‌آوری. صدای خش خش برگ‌های خرامان گوش را می‌نوازد. تو فصل آزادی هستی که درختان به جای سبز بودن می‌توانند قرمز و نارنجی ببوشند. تو وفادارترین فصل خدایی. بهار جان! قبول کن که بایز هم مانند تو زیباست. زیبایی که خداوند به او هدیه داده است. زیبایی صدای باران، زیبایی طلوع و غروب خورشید بر بستر آرام و گاه پر آشوب دریا...



بهار اسفندیاری



خنده بر سفیدی لب‌هایش به سرخی می‌نمود و گریه شوق بر چشمان بی‌روحش می‌نشست. قطره‌های خوشحالی نالان می‌گریختند و ناله‌های آزادی طنین‌انداز صدایش بود. صدایی که در گرگ‌ومیش همدم خاطراتش بود و اکنون همراه آزادی هفت‌رنگش.



نایش محمدی



فوک خزری

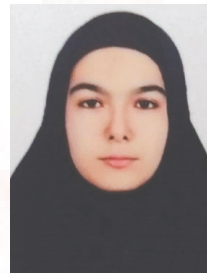
در دریاچه خزر خانواده‌ای از فوک‌ها زندگی می‌کردند. هر روز یکی از آنها در تور ماهیگیری ماهیگیران اسیر می‌شد. ماهیگیران آنها را می‌گرفتند و از گوشت و پوست آنها استفاده می‌کردند چون فکر می‌کردند فوک‌ها حیوانات بدی هستند و ماهی‌های با ارزش دریاچه را می‌خورند و برای آنها نمی‌گذارند.

یک روز فوک‌ها تصمیم گرفتند که به جای دیگری بروند تا دست ماهیگیران به آنها نرسد. یک خرچنگ کوچولو آنها را دید و گفت: می‌خواهید کجا برید؟

فوک‌ها گفتند: به جایی که راحت زندگی کنیم. هر روز ماهیگیرها دارن یکی از ما رو میگیرن و نسل ما داره منقرض میشه. اونا فکر می‌کنن ما ماهی‌های سالم و با ارزش رو می‌خوریم ولی ما فقط ماهی‌های مریض رو می‌خوریم که آب دریاچه کثیف نشه. خرچنگ کوچولو گفت: من شما رو به به جای امن می‌برم؛ و بعد آنها را به یک صندوق خیلی بزرگ برد و گفت: اینجا برای زندگی شما خوبه؛ دیگه ماهیگیرها نمی‌تونن شما رو شکار کنن. فوک‌ها خیلی خوشحال شدند و از خرچنگ تشکر کردند و با هم جشن گرفتند.



عسل پروری



دست و پا می‌زنند تار بزرگتر و چسبنده تر می‌شود. خوشحال شد و رفت ننه بندی را بیدار کرد. ننه بندی بیدار شد و دید که طعمه ای گیر افتاده است. اما برعکس انتظار تارتاری ننه بندی خیلی ناراحت شد و سر به زیر انداخت. تارتاری پرسید: ننه جان! چرا ناراحتی؟ طعمه کم است؟ من چیز بدی گفته ام؟ ننه بندی با ناراحتی گفت: کار من بسیار اشتباه بود که به کار تو شک کردم. اما اشتباه من بیشتر در این بود که من به کار خدا شک کردم. این یک استعداد خدادادی است و محال است خدا در کارهایش اشتباه کند. عنکبوتها با این استعدادی که خدا بهشان داده دقیق و منظم تار می‌تنند. تارتاری لیخندی زد و گفت: عیبی ندارد ننه جان! می‌بینی که الان همه چیز خوب است و دو طعمه گیر افتاده. بیا برویم یک چیز خوشمزه با طعمه‌ها درست کنیم. ننه بندی ناراحتی را فراموش کرد و رفت و با دوتا پشه‌ها یک پشه سوخاری و سالاد پشه ای درست کرد و با تارتاری همه ی غذا را خوردند. آن روز ننه بندی یک درس بزرگ گرفت؛ اینکه عنکبوت‌ها هیچوقت تار بد نمی‌تنند.

بندی تند و تند روی تار راه می‌رفت. در هر رفت و برگشت کسی با پاهایش به تار فشار می‌آورد. انگار شک داشت محکم باشد. دختر ننه بندی که تارتاری نام داشت در گوشه ای از تار به مادر زل زده بود. بالاخره به ننه گفت: آخر ننه جان! همه ی ما نسل اندر نسل همینطوری که من تار می‌تنند. محال است اشتباه کنیم. ننه همانطور که داشت به تارها فشار می‌آورد به تارتاری گفت: درسته اما کار از محکم کاری عیب نمیکند. تارتاری آهی کشید و گفت: ننه جان! قول می‌دهم تار محکمی تنیده باشم. بگذار چند ساعت بعد ببینیم طعمه ای گیر می‌افتد یا نه؟ اگر طعمه ای درون تار نبود و تار پاره شده بود من دیگر تار نمی‌تم. ننه بندی گفت: باشد. من میروم بخوابم. امیدوارم تار محکمی تنیده باشی و طعمه ای گیر بیآوری. تارتاری گفت: باشد ننه جان! ننه بندی رفت خوابید و تارتاری همانطور به تار زل زده بود تا طعمه ای درون تار بیفتد. یک ساعت گذشت اما طعمه ای درون تار نبود. سپس تارتاری هم خسته شد و رفت خوابید. نیم ساعت بعد که بیدار شد دید دو پشه درون تار گیر افتاده و هر چه

مزرعه برنج خاله کوب و زنبورهای تریکوگراما

امسال بارندگی زیاد بود و شالیزار محصول بسیار خوبی داشت. خاله کوب خوشحال بود که بعد از سال‌ها محصول شالیزار زیاد شده. یک روز که او در شالیزار قدم میزد و با عشق به محصولش نگاه می‌کرد متوجه شد که کرم‌های ساقه‌خوار به خوشه‌های برنج حمله کرده‌اند؛ خیلی نگران شد.

سریع به روستا رفت و در موردش پرس‌وجو کرد. خاله کبری که زن باتجربهای در کشاورزی بود به خاله کوب پیشنهاد داد که برود زنبورهای تریکوگراما را به شالیزارش دعوت کند. خاله کوب همین کار را کرد. کمی از نگرانی اش کم شد چون دید که کرم‌ها دارند ضعیف می‌شوند.

زنبورهای تریکوگراما پوست کرم‌ها را شکافته و داخل شکم آنها تخم گذاشته بودند. تخم‌ها برای بزرگ شدن از بدن کرم‌ها استفاده می‌کردند و به این روش کرم‌ها همگی مردند. خاله کوب فهمید که بهترین چیز برای دفع آفت برنج به جای سموم شیمیایی، زنبورهای تریکوگراما هستند چون آسبیه به خاک شالیزار نمی‌زنند. خاله کوب خدا را شکر کرد و با خودش عهد کرد که بعد از زیاد شدن زنبورها تعدادی از آنها را به خاله کبری که راهنماییش کرده بود بدهد تا به باغش برسد که هم گردافشانی کنند و محصول بهتری به دست آورد و هم مواظب میوه‌های درختان سیب و انارشان باشند تا کرم نزنند.

کلاس ششم دبستان شهدای شوش روستای شاپورجان ناحیه ۳ شیراز

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی-هنری: صفورا کاظمی

